

زبان زبان جواب داون سببی بسیار جواب داون زبان از کار روض سببی گنگ شدن یا بنده شدن
 زبان در حالت نزع یا خاموش شدن عمدتاً زبان را از نام مشوق تازه و دشمن زبان را
 خاموش کردن از به خلق یعنی بدی خلق نکردن از زبان گرفته شدن زبان سببی الکن شدن
 زبان آواز ملخ بر آوردن از زبان سیر رفتن زبان از حرف مشق بانام مشوق منفره بر آوردن
 زبان بنگنه سببی کام داری کردن زبان سببی خاموشی از کام بردن نیامدن نیز همان معنی روشن بنام
 کردن معنی چرب زبانی کردن نیز زبان کشیدن بر اوج زبان بر آمدن سخن مجزبه سببی دشمن شدن
 زبان موی شدن زبان برای سخن چون موی گفستن بر یاد بار زبان نیز کردن بنده شدن زبان
 از مشوق چون آتش نیز زبان کشادن از زبان بودن تو صفت شفیع شدن زبان سببی عاشق با
 از روی مشوق کام بردن زبان از نام مشوق یا از حریت دیگر یعنی مقصود از زبان حاصل شدن چون
 غنچه زبان در دهن مالیدن از مشوق به کام شدن با مشوق زبان از نیک و بد و کشتیدن سببی سکوت
 محض کردن از خم زدن زبان بلبلند یا در پشت گوی زبان جریده کسی را در حالت غضب گفتن سببی
 شدن معنی تعریف کردن علی اللسان سببی زود سخن گفتن تحت الطمان بودن علم معنی مستخر بودن علم
 بر زبان چرب زبان سببی خوشگوشه خوانان معنی فصیح زبان زبان گرفته سببی الکن معنی الکنت زده زبان گش
 شدن سببی سکوت کردن زبان از نطق شنیدن کام ناز رنگین و بویا شدن اویم زبان بوصف کسی
 حکایت در کام زبان شکستن معنی خاموش شدن محقق و ندادن کتابا یعنی دودندان چنین
 بالای دندان پر کردن زود زدن سببی ترک خوردن کردن دندان شدن چیزی معنی خواهش کردن
 چیزی دندان سببی طعم کردن با در طلب گزیدن سببی گزیدن لب دندان یا دندان طعم نیز کرده
 دندان زود سخن و صفت یا در طلب یا در گزیدن سببی چوبه گزیدن منحور دندان از دندان دندان خواست
 کسی را بوی بسیار معنی کسی را دندان زود شده یا چوبی معنی دندان چیزی تک و کلاوا زود خوردن دندان با
 از شدت سرد دندان معنی دندان از صلابت معنی دندان را شکنند لب مشوق گویند دندان که گفته اند دندان
 دندان سپید کردن که پاره پدید در چاه پدید معنی دندان و دندان که دندان دندان دندان
 دندان شکسته هر یک دندان از پاره پاره پاره پاره دندان دندان دندان دندان دندان دندان
 بستن معنی آب خوردن دندان دندان دندان دندان دندان دندان دندان دندان دندان دندان دندان

از این جهت که درین شرف شدن از تو فتنه معشوق بند برود و جان نهادن آسوس برین گرفتن تهنه
 بجز کردن و این کار ندارد و یعنی مقدر این کار ندارد و صفت کام عاشق کام زبرد فتنه
 کام عیب پیش از معنی عشقی کام عداوت نهادن آب زندگی در مذاق بسبب کلفت و غم می خوردن
 بودن کام یعنی بنیزه بودن کام محکام بودن شیرین کام بودن در شکر افتادن کام کنایه از مراد
 حاصل شدن آب زندگانی مخ از جام مستانه بودن یعنی از عجب بد تلخ کام بودن کام زهرش بجز
 صفت یعنی آبلغ یعنی بی پوشیدن یعنی بوئیدن فلاتی فلاتی را موی موی شده یعنی بسیار
 می صاحب شده صفت گوش پر شدن گوش از خبر در گوش رفتن حدیث گوش بسامع یا در گوش
 گوش بنده نهادن در گوش گرفتن گوش گرفتن معنی شنیدن گوش زبان شدن یعنی سخن گفتن
 گوش از ذوق به کلامی یا صفت ترنم شدن گوش عاشق گفتن شنیدن در سعادت افتادن
 تا معنی از کلام یا پند غفلت در گوش نهادن غمزه بر اندازنده شدن گوش کردن از نون
 یعنی نفوس شنیدن راز بگوش کشادن یعنی راز بگوش کسی گفتن کردن گوشها از باگوش طبل با
 در روز جنگ در گوشش رفتن هزار یا پستی بیقرار شدن بپسیدن صدای در گوش یعنی صد او
 گوش خوردن یعنی صدای رسیدن در گوش گوش رغبت کشودن گوش فطرت کشودن گوش
 هوش کشودن گوشش با او از بودن گوش بر بودن یعنی متغیر بودن همه تن گوش شدن از
 شوق استماع کلام یا با پیام یا گوش بر پرده دیده و شنیدن یعنی نظر بودن شنیدن گوش کردن یعنی غلام کردن
 در گوش بازو شنیدن یعنی شنیدن گوش راست بدست گرفتن معنی اطاعت کردن زرد گوش
 یعنی در شنیدن مشکل چاک چاک لگزشیدن یعنی آواز چاک شدن دل شنیدن گوش گردانیدن یعنی
 شنیدن سخن نویسی گمان رسیدن بگوش نغمه بگوش نغمه شنیدن نغمه بگوش پند از گوش کردن
 یعنی هشیار شدن گوش شنیدن بگوش گفتادن گوش گرفتن یعنی بند کردن گوش و شنیدن محروم بودن گوش
 از آواز یا گردیدن گوش از جواب تلخ گوش راسته کردن شنیدن علامت حلقه در گوش نهادن
 گوش پر کردن از نصیحت ماحبت دیگر و بر تامل شنیدن از حرف کسی با در گوش و رسیدن معنی
 صد دادن گوش از مراد گوش است. گفته نیز جهان می افسوس پند گوش دیدن گوش فتنه شنیدن
 محاسبه شنیدن گوش دادن معنی شنیدن گوش کسی آواز زدن معنی سرگوشی کردن عذر گوش

خواندن چندی بگذرد کون گوش کسی سخن گوش او شنیدن سخن بر او در شنیدن سخن صانع است یعنی پرده گوش را مسامحه چینی
 شنیدن و قوت شنوای گوش شنوایی یعنی گوش شنونده گوش به شنوایی چینی گوش که بلبه شنیدن
 گوش و لغزادان گوش استی که شنیدن صفت گویای عاشق گویای شهادت است که گویای تشنه کند
 بگلو افتادن گلو نشود غم گذار شدن تیغ از گلو نفس در گلو در دیدن بزم در گلو که زود است یعنی
 خاموش شدن تروغش بگلو از حسن و در شیرینی بجز بگلو شکستن گلو گرفتن عشق هر گاه خواستید بدان از
 ناله و فغان چینی بسیار گاه خواستید بدان از ناله و فغان بفریاد گلو برین تیغ غم خورش بگلو چسبیدن
 خرد شنیدن بگنجدن بان در نای گلو بگنجدن گلو از ناله و فغان بگلو از فغان غم و در گلو چسبیدن
 رنگ در گلو بستن چینی غم و شنیدن تامل ز بجز بگلو کردن صفت کردن عاشق کردن زهر کردن
 با ریز از مو چینی مکمل شناخت کوه در کردن و شنیدن چینی اگر ایثار بودن قش بر کردن بودن از غم طوق شود
 بگردن انداختن کردن بقفادادن چینی مشغله خورده شدن قضا چینی سبلی در غم ز بجز بگردن
 کردن کردن ما اندا کردن چینی حرا شنیدن بنده کردن به تیغ دادن طوق کردن ساختن از صفت
 معشوق کردن نساوان چینی نرسیدی کردن کردن بفریاد چینی نمره یک بگشتن خود دادن کردن از ناله
 شدن چینی راهی از خید یافتن صفت سینه عاشق سینه در غم پرورد سینه در غم پرورد سینه
 پر شور سینه شرد شور سینه سینه پاره پاره سینه گرم سینه در غم دیده سینه زخم پرورد سینه چاک
 سینه اعدا سینه آتشین سینه باغیر سینه شراب بر سینه آتش افغان سینه جوشان سینه
 پر جوش سینه صدر وزن سینه بیدار سینه شگافه سینه بی غم سینه پناه و فغان سینه
 پر غم سینه بی کینه سینه سوراخ شده سینه زبان سینه حرا سینه صند سینه سینه یک سینه
 سینه تیغ سینه سینه آتش کوه سینه در غم سینه جله گاه سینه خوش سینه بیک سینه کوه
 آینه سینه زمین سینه کبش سینه آتش شاد سینه افغان کرده سینه بیک سینه آینه سینه
 صند من سینه در شاب بودن سینه زخم سینه شگافه بودن از تیغ بزم افغان تیغ خوردن سینه
 منفرد شدن سینه از ضرب گریبان چینی که از ضرب گریز بود بسیار سینه زخم سینه
 شود و سینه پیش سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
 سینه آینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه

سینه خابستن از چربی کسی امر آسید برستن. مریخ دار شدن سر تا سر سینه در سینه طارضا باغ
 علم چیست بسینه کشیدن معشوق ملازمه اسیر سپند گنج دادن معنی علم آموختن سینه نخستن از زخم
 چاهه گریبان پاره اخگر گریبان افکندن معنی غمگین و سینه زدن از سنگ طلعه گریبان بریدن
 و آستن تا گریبان دیدن از زخم صفت ووش عاشق آتش شکسته دوش سلامت زدن
 یعنی سلامت را از خود دور کردن آب بدوش کشیدن معنی متابعت کردن غماشیده و فایر بدوش
 برداشتن دوش را سبکباری دادن خانه گردان کردن معنی دوست بر وفا بستن خانه بردوش
 بودن معنی بنی خانان بودن صفت باز و عموماً بازو چو بودن معنی آزمودن زور بازوی نیل انداز
 بازو بر جنگ نبوی کردن شکسته شدن بازو بازوی هنر کشودن بر کسی ستم بازوی کسی کردن معنی
 بهارست کسی ستم بر کسی کردن گاهی دست و گاهی بازو گردیدن در هر صفت و دست عاشق
 و عموماً نیز دست گستاخ از دست رفتن معنی بخود شدن دست اذکاره بستن معنی ترک کردن
 کار و دست بسزدن از زخم دست بستن معنی سلام کردن دست بدل و آستن از دور
 از دست خود رفتن معنی بخود شدن دست بدامن سپرون پشت دست نماییدن و پشت
 دست گردیدن و پشت دست دیرنگ گردیدن بر تبه بیک معنی برگ تسلیم بدست دهنش معنی انگار
 کردن و تشنگاه معنی دست رس و طاقت چرب دست معنی شخصیکه چالاک دست باشد دست
 عمدت شدن معنی عمده سپردن دست بدست بگردن یا در حال کردن دامن و دست از دست
 نگذاشتن دست آویز بگردن کردن معنی دست بگردن سر بسته انداختن دست برد دست
 حبیب ماندن دست زدن بجای پاره کردن از دست رفته پای در آمدن معنی بهوش شده
 اضماعن با دست بودن در عشق یا بدست بودن در عشق با بدست معنی توید دست از دست رفتن
 از بدست آوردن معشوق و آستن عقل از جنگ دادن معنی عقل گم کردن و دست بفرزاک زدن معشوق چو
 رسیده است معنی بدست آمدن معشوق بر همه نیک دیدن دست و آستن در نیاید دست معنی قدرت است
 دست انداختن از شمش گویی معنی ترک امور و نبوی کردن دست سالی کردن بچیزی معنی دست بستن
 بچیزی بدست کشیدن از چیزی عمد بدست کردن دست بودن معنی چهره چسپیدن از کسی دست
 از کار بستن معنی شکسته شدن دست پاسداری شدن دست دست آوردن بچیزی معنی دست بستن

خلاصه

رسانیدن چرخ و دست برهنه را کشیدن دست پیش و پاره گذاشتن از غبار دست بود و زود برین از بیم
 دست بافتن یعنی قدرت یا نمون دست دادن یعنی حاصل شدن دست بهم دادن یعنی دست کسی
 بدست خود گرفتن و تیا شدن دست باریدن یعنی بر آوردن دست دست بر یوزه پیش آوردن
 خشک شدن دست چون شامه دست بهر که بر زدن یعنی دست بر آوردن و در هر که خود دست گویند
 در حالت احتیاج دست بستن پیش کسی بخدمت دست بردن یعنی نوسید شدن دست بر کسی گذاشتن
 از لطفت دست در یوزه پیش گرفتن یعنی پیش آوردن دست بگدای دست رخش دادن
 کسی بر دست پیمیدن یعنی آماده جنگ شدن بر کسی دست زیر سنگ داشتن یعنی مجبور بودن
 دست بگر بار زدن یعنی دراصل شدن بناز دست بگر کسی زدن یعنی مستعد بچنگ شدن با کسی
 کنار گرفتن یعنی هم آغوش شدن و دوباره بکار گرفتن مشوق از سفر کرده و از فرود استیاف دست
 شکسته و بال کردن بر دست باغبان خود و گرم دست بر دروه یعنی ناز پر دروه و بالا دست یعنی غایب
 دست زور دست داشتن دست بر خورش نهادن یعنی خوردن دست بر فلک شدن یعنی غلبه
 دست قوی دست با کرامت دست شفا داشتن بلبیب گفت امید کشودن برون رفتن اعتبار
 از گفت اگر گفت با اعتبار خشن گفت دریا عطا گفت زانو یعنی گفت جوانمرد گفت غنچه کردن قیاس
 بد کردن گفت گفت کشا و یعنی دست خود پر از گل نمر شدن گفت از نواختن ساز قزاق کردن گفت
 یعنی بند کردن گفت گفت فرسوده از گفت با خشن چیزی یعنی کم کردن چیزی از دست گفت فرسوده
 دولت بچنگ آمدن بچنگ و ناخن رخ کردن بچنگ افتادن یا یعنی بدست آمدن یا بچرخ
 تاگر بیان بند شدن شامه پنجه بست آوردن چیزی یعنی بدست آوردن چیزی مشت بر سینه گرفتن
 بجز دست زدن یعنی زور آورد مردم آزار مشت خورده مشت خودی ناز و مثل فارسی است و مطا
 و دست یعنی تید دست چنگالی یعنی چنگ و پنجه سر انگشت بندان مفتوح یعنی گزیدن انگشت بندان
 انگشت نما شدن یعنی مشهور شدن انگشت برقع کشا انگشت برون کشودن یعنی شک کردن بجز
 از بتان عنان تافتن غم بتان یعنی انگشت یعنی عنان اعتبار از دست برون نغم انگشت و درین
 ماندن یعنی بچرخ شدن صفت رگ جوی رگ رگ خشکیده رگ نشتر زده رگ خنک رگ
 نشتره و بتان یعنی رگ نشترین جمع آن رگ جان و رگ دیوان استمان در پیش آمدن رگ

در درگ در ریشه در بدن عشق کفایش را گما پریدن رنگ جان از کسی یعنی مردن کسب طبع رنگ زنا در گ
چون رنگ جلد را نشتر زدن چسبیدن نشتر ترک جان نشتر مگس تن در گ جان از درگ مگس
کند ساطع بن صفت کشش بسیار پیدا کند سیاه خون سوداوی بر آوردن آزرگ باب یافتن ترک
ریشه از لطف عشق قهقش گری نیض دیدن در تبض نشود در طبیب تبض در دیدن عاشق بیاراد است
با عشق بر ظاهر نشود حبستن نبض از تب غم اقطار با نبض از غم یا از عوارض تبض غزالی جوده چون حبستن
آورد تبض تلی بقیه نبض که مورد باشد رفتار او و نبض دردی یعنی چون کرم رفتار دارند این هر سه
نبض در عارضت نرسد باشد مگر فال از نبض ظاهر شدن آتش نشان شدن هر گ از غم ناهن در گره کفا
سنگس از زخم بر آمدن عشق کار غیب تا سخت مباد که سر بخاری مثل فارس است بتاخن چسبده
غواشیدین بتاخن سپید حسن تاخن فکر رو غواشیدین صفت جسم عاشق جسم ناتوان احوال
جسم ناتوان جسم لاغر تن بیجان تن با بجران بر نما سیده یعنی جسم تاب نیا زنده بجز تن سال خورده یعنی
جسم پیر کاکید افسرده تن هوش رفته جسم جان نرسد تن آویز تن خسته بجز تن خسته تن یعنی تن
جسم فقر خند در آن جسم نهم جسم حالک جسم تن دیوار تن خاله تن رکب تن چار دیوار جسم جا
تن درخت غایبی بجهت جسم پیر لا شیمی تن سر قالب تنگ تنی تن دام تن گرد از جسم بر آمدن
پسته مردن تن با من و جان نجان یکی شدن خشک شدن پوست بر تن و دوری از تن کردن
یعنی مردن خود بر تن پیش زدن جان دیدن تن مرده از وصل جان در تن عاشق اثر است
از عشق از نال چون نال شدن تن بر عنای دوست در داو تن نغم کس در داو گرو
صدم از وجود بر فاشن تربته انعام بودن دو از نشاء بر آمدن همی مردن از تن از جان رنگ و بو
ماندن یعنی مردن از زود هفت انعام از داو از غم زخم بر عطر سنگسند رسیدن یعنی صحبت صحبت
دیدن و خود پسته یعنی تن لاغر گنا رفتن تن از خون دیدن لذت و بر بدن شکل کشیدن تن چو
مار قسب لاغر شدن تن بدین و نشاء در جسم دل گداز گوی می بیند دنیا از غم از در تن در بره پیش
جودن یعنی از بی اطمینان زیاد در استنش نسبت به بدن تنه در تن سگوت در ز بدن دست
بر خود و بدین از در داو جسم نماند با نماند تنه در تن از غم باره جسم نرسد کسده سخن گفتن
را نماند که در تن در تن چنانچه پسته یعنی صحبت بر پسته یعنی رسیدن از نشاء سس

صفت پشت عاشق بهشت شکسته پشت کوز پشت خمیده پشت شفته معنی پشت کوز
 پشت قوی پشت چون کمان پرورد بهمان معنی پشت خم زود پشت و در تیره سملان معنی پشت
 خم خورده نیز بجهت پشت کوز پشت قوی دست معنی پشت قوی پشت شدن معنی شمل شدن
 پشت بر یوار خم دادن پشت گرم شدن معنی مستعد شدن بکاری بر نعمت خدا پشت کردن پشت
 لغزان نعمت خدا کردن پشت گذاشتن چیزی معنی پنهان کردن چیزی پشت خم شدن از
 پری یا از صنعت پشت خم کردن معنی متابعت و انکسار کردن بار پشت نهادن پشت نمودن
 معنی گریختن در جنگ و پشت دادن هم همین معنی صفت کمر که چاکری بستن کمر یا کمر بستن
 معنی تا کسی برابر نشستن گردون غم که گردون صنعت عاشق را که شکسته میان بستن معنی بردن
 لرزیدن بستن کمر یا شقی چیست کردن کمر کشی کردن معنی بهادری و دلیری کردن از پهلوی پهلوی کردن
 مضطرب شدن جان در کنار و نشستن معنی زنده بودن و بار را در بر و نشستن پهلوی بر پهلوی کردن
 برابری کردن از پهلوی پهلوی شدن معنی بیقرار شدن پهلوی کردن معنی کنار کردن پهلوی بر
 بزود معنی خوابیدن پهلوی بر بستر بزود از غم یا ترس هم پهلوی معنی بهار بچار پهلوی شدن معنی سیر شدن
 صفت قد قامت خمیده چون لعل قد خمیده چون شیخ قامت چون کمان قامت خم چون نون
 شدن قد لغت مثال قد سوره هلال کردن قد خمیده چون خلال شدن مردوسی قامت از شک
 صفت کمان گرفتن به پسته کوز پشت شدن صفت پای عاشق پای شکسته پای پرتاب
 پای خم به بر چون دوال پای سست پای لغزان پای کمر و پای افکار پای خست پای رگبار
 پای بی کفش پای برهنه پای کهن رنگ پای سبک و پا استوار کردن شیخ بر قدم کشیدن
 و سر پای بستن معنی ترک جان دست کردن پای پیش نهادن دست را به عشق قدم بر نهادن پای کبر
 فشردن معنی محکم کردن قدم بر روی بخان در قدم بودن قدم بر نهادن عشق معنی ترک عشق کردن چو
 شمع سپاهستان بر پای عثمان پیش شوق چون شهرگان سست معنی با آرزویدن خوب تر
 گلابی دشت و گلابی کوه بر با که ...
 از پای بر خون تصب بخار و آرزو ...
 پائیل و کفش بودن پای بهتری ...

آه افکار آه غما کرده بجای آه بی اثر آه دور سیر آه بزه خانه آه گرم دو آه خانه پرده از آه سینه تاب
 آه ملبه رایت آه قیمتی آه نفس بر پای آه شمع طراز آه عیان آه سپینه پرد از تبسته آه خالی
 گفته سینینه یا سینینه بر باد کنده آه سوزناک آه بخون آه دواغ یعنی اینکه در وقت دواغ
 مستوق سرزند آه سینینه تاب یعنی آه سینینه سوز آه جگر سوز آه بی تابانه آه باه دست یعنی آه مشق
 ز نار تار آه دود آه نشید آه چاوش بارگاه تبرکب مضاف و مضاف ایضاً آه جود آه لطف
 آه رسته آه برق آه تیغ آه تیر آه خندک آه ناوک آه سنان آه کند آه عمل آه آب سپاه
 آه علم آه انشین رسته آه صبح پر تو آه انشین کند آه پرغم آه چکیده خفقان دود و دل و باغ و سر
 دود و درون یعنی آه نفس چون دیدن آه شراره بازی آه رسته آه دانه هم تا فن بسته
 بنوک آه سفتن آه جامن سر کردن آه علم طرازی آه پروه دست آتش اثر یعنی آه گرم سینه آه کردن
 آه حکم بره آوردن آه آه سوز کار خود کردن یعنی آه زردن و سوغتن پیشه خود کردن آه گفتن یعنی آه
 یرون آه شینگ از جگر بر آوردن آه برداشتن یعنی آه آه کردن آه از جگر کشیدن آه از دل
 سیر دهن از آه کردن همیشه تار و نمختن آه بر آه از جگر بر آوردن خاکستر کشتن از شعله آه
 بی اختیار آه از دل بر آمدن دیدن آه چوگان علم کردن آه آه براه انگندن آه در زمین در تینه
 از خرمیا از بیم تا فلک چقن آه بالیدن آه چون سرد شصل آه نمودن یعنی هم آه نمودن آه کشش
 بر آتش نمودن آه دانه خاکستر کشتن از شعله آه اجتماع چند چیز فریاد آه ناله درو دین و وردا
 دارینا و احمدی و اوپلا و امیثا و آبی من یعنی انوس کمال یعنی صدای آه و آه و آه و آه
 قیمت صد صیف هزار صیف صد هزار صیف انوس صد انوس هزار انوس صد هزار انوس
 دین صد دین هزار دین صد هزار دین برای آه و آه بی باسهای آه و آه های آه و آه
 هیات های آه ز انیدت دوی و شوره و یک و آه سفاه و آه و آه و آه و آه و آه
 است سوس بی انوس نیز آه رس خاستن تا سفت خوردن بشو ز آمدن شورش راه نبرد
 فریاد گوش یاز آه پرده افغانهای زار یعنی افغانهای بی اختیارانه دوال بگیرش زدن افغان یعنی
 بلند رفتن فریاد آه زدن آه زدن آه زدن ساکن کردن غوغا بر زده خوردنی ناقوس افغان
 زدن به زغان چون آه کشش آه یو کنگر رشیا بر زغریا و شدن سوز که گداز از فریاد و زاری

خشمیدن آفتان بر آوردن باواز ضعیف غمزدان شدن از خورش چنگ در پرورش چنگت
 درینجا یعنی نماز است فقره با برداشتن نوحه سازی کردن غریب برداشتن شغلب سرداشتن
 بهمانه یافتن از برای غریب فریاد خوانی کردن یعنی فریاد کردن فقره هولناک زدن شغلبهای شغلبه
 یعنی نماندن بر خون شغلبهای جان فاش شغلب یعنی فروش سوز جگر ناب ویرنج و در در خورش
 خود نمودن و آرد با آوردن از دوست کسی در او یعنی فریاد است شغلبون انداختن یعنی با هم کردن
 آتشب خاصتن یعنی شور و هیجان بر خاستن خورش و زانی کردن گرم غریب شدن از نظم غریب
 یعنی خورش مراد زاری کردن ویرانه توریگی کردن چون دیگر پر جوش خورش شغلبین شغلبون
 خاستن درینجاک شدن در آفتاب و گزند افتادن فقره زاری کردن در سنج و آه را مونس
 کردن ویرنج و آه کردن خورش فاش از سپید برداشتن فریاد جگر خورش برداشتن زار
 در کوه و دشت افکندن از عاشق فغان بر خورش و خورش سپیدان در دوش و دشت در دشت
 هر دو یک معنی فغان بزرگ بر خشت تا قوس فروش آفتان فغان آلوده بخون آفتاب و در فغان
 همانسوز فریاد خوانی کردن یعنی فریاد کردن تیز شدن تیز بانگ زهره شکافت بانگ تیز زدن فریاد
 ناسودمند کردن آه خاندن شدن خورش یعنی شغلب فقره فغانا ک شغلب شغلب فرسای زدن شور
 بر شغلب شغلب یعنی سوخت شدن شغلب شغلب شغلب شغلب شغلب شغلب شغلب شغلب شغلب شغلب
 بر دانه لاله لب فریاد شدن سرشار فغان شدن خورش خونین بر کشیدن سنگ نواس
 یعنی آهسته آهسته ناله کردن نوازی ناک فغان خورش سپید روی در خورش آمدن خورش از
 دست عاشق جوش زدن جوش بزرگ فغان فغان خوبی خورش شغلب یعنی که شدن خورش
 پاس دادن فریاد یعنی خدمت پاسسانی بفریاد دادن شغلب نیا بردن و شغلب بر روی آفتاب
 یعنی خورشید خورش بجان برخاستن از عاشق شغلبا ک بشن آواد بخود از برخاستن
 اول بدین یار خورشیدین خاموشی یعنی در خورش آمدن خاموشی صفت و در جگر ناب
 در جگر که از هر جگر کشتار در کون کون در کون کون در کون کون در کون کون در کون کون
 نشواید در دلی دار در دلی دار در دلی دار در دلی دار در دلی دار در دلی دار در دلی دار
 آسیر در دلی دار در دلی دار در دلی دار در دلی دار در دلی دار در دلی دار در دلی دار

درد و طکر و در کج درد و کرم که در کج درد و کرم که در کج درد و کرم که در کج درد و کرم که در کج
 و هم فریم بودن درد عشق درد و دل را گردن یعنی سرواوی درد و دل شویش انگیزی بود درد
 بر درد و افتادن از پی هم رسیدن درد و جا انگیز شدن درد و بدل درد و سخت شدن ساکن بقدر
 درد و علم درد و بر با گردن پیشه درد و بیجان دل شکستن ساکن بجز شکستن درد و شیله شکستن باقی
 درد درد و دل کسی گفتن خوگر گفتن بر درد و در زمین ترا دیدن درد و زخمین پر درد و ای درد و چون
 درد نه فانی درد و مراد ان نغمه درد و سر نبودن با فسانه درد و صحنی افسانه درد و نایز گفتن نوازی
 درد نوازی درد زدن از درد جان لب رسیدن بلا و درد سردیدن در کاری دست چپا از درد
 افشاندن سر بر زلفان گلوان کاروان افشاند درد بسوز و درد و ساختن چون شمع درد کش بودن
 چرخه و هماغ بودن و کس با هم کران افشاندن بشکر درد بسوز و درد و ساختن چون شمع
 صفت دماغ دماغ حسینه ماب دماغ مخرج دماغ خون گرم دماغ خوش چکان دماغ زلفان
 دماغ بودا دماغ تازه دماغ معقوبی دماغ و وزخ نور یعنی دماغ خوننده و وزخ دماغ پیدا
 یعنی دماغ نمایان دماغ ناسور دماغ حسرت دماغ غم صبح دماغ کوی دماغ گل دماغ بهار
 دماغ چهارخ دماغ چین دماغ بارخ دماغ لاله دماغ گل هزار رنگ دماغ خوش سیه بهار
 دماغ سوداگر دماغ و وزخ دماغ بهار سوختگی دماغ پنبه بدخ نمودن الماس افشانی
 غم دماغ سیاه بودن دماغ نوعی تنه شدن دماغ نوبال یعنی که چون دماغ بسیا ہے
 دلیل شود و هر که برگرد و اثر نمودن مؤلم دماغ دماغ سوختن هندی حل خوردن دماغ بنون
 بسوز و کشتن آتش که طرح کردن از دماغ دماغ قنابدل و کشتن گلختن دماغ بدل دماغ
 کار به نمودن غم از سردی یار دماغ شدن پنبه بدخ گذشتن نمک دماغ رنجستن
 نمک افشانی بدخ صفت زخم زخم زخم زخم سود زخم جان فرسا زخم نمایان زخم امتحان
 زخم جگر شکافت زخم جگر بهی زخم درنده جگر زخم روح فرسا زخم جان فرسا زخم جان نشا
 ترا شیب بحر زخم کاری زخم زهره که از زخم زهره در زخم جاکله ایست زخم گیرنده جان
 زخم زهره شکافت زخم خون پلان یعنی زخم زهره خون زخم خوش چکان زخم نویسته زخم تازه
 زخم دهم پذیر زخم بی نشان زخم دهم اندای بستن زخم هزار مریم زخم بی مریم زخم الماس

تسرع خون یعنی برآسمان رسیدن تسرع خون طوفان کز عشق بجای ناز خون گل قون اوخار مراد است
 و آنکه با جوش زدن خون اسپند غالب اگر می عشق گر خونی معنی ناپاک که فرط محبت بخون غلظیدن خون
 بکشد و او را بجای چکانیدن خون پیاله بخون ندون جوش زدن غناب شکوه خون از سرگشته شدن
 بسنی خون شدن خون بدانیش کم شدن و خون بدانیش خشک شدن از بیم ماده از خون کردن
 عاشق خون خود بخون بجای که هرق معشوق افتد کشیدن خون پسر سدی پسر یا بالعکس یعنی جوش خوق
 از هر دو جانب بار آوردن تحمل قتا از خون استی ایستازی بخون کردن تحمل لذت را تا آنکه نمرود ساقی خون
 خود شدن یعنی خود را کشیدن در خون خوابیدن یعنی گشته شدن نمرای خون روان کردن از دید
 شکستن کشتی عاشق از موج خون چون گل کاسه خون کشیدن همچون بودن حکایت رنگین
 خون بازی خوب بیان کردن آزمائش با خون برابر یعنی آزمائش که بان گشته شود یا ببرد در خون
 کشیدن کسی را بکشته کشیدن و بخون غلطایندک نیز همین معنی با آبرس خون کردن خون کسی بر کشته
 ثابت کردن پایمال شدن خون چون حنا خون گرفته بکشته شخصیکه عمداً خود را بکشد و در آسمان
 خون کشیدن یعنی تر شدن و آن خون در میان امراض جروح و زخورها شدن و در شدن است
 و پا از سینه یعنی هر مرض شدن نا آید از سلامت شدن یعنی ظاهر شدن مرگ شکست در تن آمدن
 از مرض هرق استی ضرر خسته در زخورها شدن زخوری سخت کشتن ترنج فروودن و در از کشیدن
 بر ستر بیماری روی صورت نهیدن بر دو نونج گذار شدن رسوایی بیماری چشم ترند یعنی بیمار
 از لانهی و خشکی چوب شدن آزار بادی یعنی مرض سباح خناق مرضیکه بان گلوبند شود و خفقان قسط
 پارینه است مرض شدن تر که علاج علاج مرضی حلاک بودن آزار یعنی با مرض امید بود و ماند
 طبعان مرض نه وقت رسامتی ضروت بسیار رسوایش از است ستار ساقی و جسم یعنی صاحب
 مرض رسامتی بر آزار بیماری دیگر کشیده رخ برش و ناخوشی یعنی بیماری سلامت از پیکر دور
 شدن تن را پست کردن بجای اندر رسامتی بیماری ترنج و تاب استی مرض و هلاکت کار بخدا
 افتادن استی غایت نماند بیماری چون درک شدن تن از لانهی ترند یعنی رنج و وبال شدن
 یا با بر ستر گردید از آزار رسامتی با برون اشکال بیماریان کشتن از عشق چون هلاک شدن
 از بیماری آزار کشیدن بیمار از زمان تن در بر زودتر و آزار تر شدن گنج یا خوش نکشیدن نر

یعنی صحت یافتن بعد از بیماری و دست پیکر نمی تندرت که ممالک شدن ماشق چون برشته تب درج بر
 مبتدی بپارشدن صفرای شام سوز ترنج گنج راحت است بی دیده معنی کور خست بستن راحت از
 مزاج طبی راحت دور شدن از مزاج قهرا به اعتدال شکستن معنی مریض شدن روز بروز شدن مریض
 باشکستن صفرا زده پاک کردن بطنی رزده کردن از تب معنی لرزیدن از تب غلم زدن شعله
 از تب تب زده تب گرم پیش یافتن از تب ملازم نفس شدن تب معنی مفارقت نکردن تب
 از جسم پیکر شکستن تب زده تب کوه تاب دیگر آمدن معنی ببلای دیگر گرفتار شدن تب زده
 کارگر شدن تب در تن آبله معنی چپک رفته مرضی است که بان دست و پانسیل زده در تن معنی
 شخص رعنه دار روی بهی آوردن از مرض روان شدن دست و پای مریض معنی صحت یافتن
 مریض از مرض خلاص یافتن معنی یافتن بیماری از مرض که برین خیال لب را به معنی دور شدن -
 تب کشاده شدن صد چار طبع معنی صحت یافتن - آفت - دست و پا بودن در آنجا شکر است
 شدن بر بینه بودن خود شکر کردن معنی صحت یافتن از بیماری و بیان وصل و پیوستن فراق سوز
 وصل محال فراق را که کرده بود وصل در موس و اتصال مردن الله الله زودن در وصل از
 باوه وصل بر دست شدن معنی بسیار گفتن الله الله در وصل بگردن و خوشگشتن از شادی وصل
 طریق وصل وصل با فخر و خیال نمیدن وصل و لغو از یادور شسته در یک تاب بودن یا از یک
 می پر شدن دو صراحی یا پیوستن دو دیده در یک سر یا در دو آینه یک نود بودن یا با هم پیچیدن
 منسل و گل یا چون زیر یا هم نخستن یا چون دو شمشیر در نیام یا چون دو حرف یکجیس با هم مدغم شدن
 یا چون دو قطره در یک جام بودن یا چون دو در در یک صدف بودن یا چون باد در دو منقش
 بودن دو پیکری از میان رفتن در عالم اتحاد وصل مشوق با عاشق چون رستن دو گل از یک
 شاخ یا دو گن در یک گنجان در دو جسم و بیان معنی پیوستن یا چون دو گنجان در یک
 شکر کار فراق جانگد از شکر سال معنی غیبت دوری در پرنده بیمار کش نهادیدن آنچه در آنجا
 و شواره از اهل کوبه عنان بودن از راه وصل معنی پیران بیابان پیران جهان نامه یک شدن
 از هر سنان جبرانی در دل خلیدن در کین بودن معنی دور نبردان معنی جدائی بسیار در جهان زود
 پیران معنی پاک کردن جبرانی محنت پیران چشیدن عنان به پیران خواندن معنی دور شدن از پیران

بکار کشیدن بجان افراق جاوید میسر شدن در دید و وصل خاک افتادن یعنی چه پیش آمدن در شب شب
 بودن و نذر روز روز خدا بام بجز از گنج وصال باری است آمدن یعنی پیش آمدن چه بعد از وصل بچون
 نذر از سر و افتادن و چون دانند از گشت افتادن یعنی بجز خوردن از دیده کردن فراق بخاطر آرزو
 بجز سوختن شکسته تر شدن عاشق از بجز و رنگ افتادن در وصل غزل باری فراق خواندن بجز خوردن
 نشستن بجز بوی در بیان بستر و یا لیس عاشق با لیس از سنگ و خشت کردن با لیس کردن
 کلبه پاینده زون یعنی مادام جاوید رسیدن بر بستر خار نموندن بر بستر خاک خوابیدن بر بستر مرگ
 افتادن بر بستر جاری افتادن در صاحب فرارش شدن هر دو بیک معنی بر بستر غم در از کشیدن
 معنی خوابیدن بر بستر غم مراد از غمگین شدن بر بستر آتش طبعیدن بر بستر تحمل خوابیدن بجز
 صبر کردن رسیدن خواب عاشق از بستر گل و از بالین و بستر تحمل بر بستر تحمل نیا سودن از گم بجز
 خار ایستاد خود کردن نشستن بر بستر افتادن از بیداری بستر گفن شدن با لیس بستر بر آوردن
 بجز بر نهان با لیس بر از غم و مشک و غمگینان بستر از بجز با با بستر بر خار نصیحه تا به
 شدن بستر از بستر خواب عدم آرام گرفتن معنی کردن گشت آنکه عاشق با بیک بستر
 بنوازند یعنی آن زمان رفت که عاشق بجز خواب یا بود و بستان خواب عاشق خواب آشفته -
 خواب پریشان خواب آرزو خواب غفلت خواب دراز خواب دلگیر خواب خوش خواب
 سخت معنی خواب گران خواب دشمن یعنی خواب شیرین خواب حیرت خواب خد معنی مرگ بجز خواب
 معنی خواب شیرین خواب غفلت معنی خواب بیک بر بستر تحمل آید و خواب تحمل معنی موی که بر تحمل باشد خواب
 شکم خواب و نام جان فزا شصت آوردن بجز ای را پیشین یا شکم برگز خواب ریختن
 معنی خواب بنیادن ناموزن مندر از بجز ای خواب گرفتن از دیده معنی منقود کردن خواب دیده
 از خواب بکشیدن بر بگردن و از غماری خواب سر بر آه زدن و خواب فر شدن بر سه
 معنی بیداری و خواب شب را خواب کردن بر بیداری خود خواب از چشم انداختن بجز
 بجز خواب کردن خواب رسیدن از چشم معنی خواب خوردن خود را و خواب انداختن معنی
 بر سه خواب گرفتن معنی غلبه خواب راه خوابگاه رفتن معنی خوابیدن مست خواب بودن در
 معنی خواب بجز خواب معنی غلبه خواب در خواب شدن معنی خوابیدن غفلت منزه خوابیدن

عطر خواب

خواب پریشان دیدن سنگین خواب خواب بسن عشق از خواب بشو قیامت هم بیدار نشدن از خواب
 به سواق دین از غلبه خواب در خواب ندیدن راحت خواب ر برون غم از چشم جوی شمد از دیده
 کشودن بیدار شدن خواب شیرین وصل خواب بچشم سوختن گر بخش خواب از دیده بمنای کسی در خواب
 از بچم آغوش خود جدا خفتن یعنی محروم شدن از وصل بار خواب دشمن بستن یعنی خوابیدن دشمن از ترس
 برابر بودن خفته و مرده سرایت کردن خواب کسی یعنی غلبه کردن خواب کسی را خواب بودن ک وین خواب
 فرگوش یعنی خواب صحت آمیز خانه خیر شدن خواب از خیال جدا استن شدن با مرگ معنی و رحالت
 خواب مژدن تنگ و بایز شدن در خواب یعنی خواب نیا من سه اسیر از خواب بستن یعنی بیدار نشدن
 و رحالت خون بر ساعت خواب مرغان از غلبه خواب بنفش آوردن سر جوی خواب نگاه یعنی اراده
 خواب کردن خواب نوشیدن در آنخین یعنی خوابیدن روز قیامت تر از خواب بر کردن از غایت
 مستی و بخودی در برقع خواب بودن یعنی خوابیدن خشک بجای خواب افتادن کن یا از بقره شدن
 خواب فسون یعنی خوابی که از افون نباشد مانند خوابی که در آن ایوانه بیند آرزو اصطلاح صوفیه
 عالم ملکوت و عالم مثال خوانند تعبیر خوش معنی تعبیر نیک تعبیه ناخوش بخلاف آن عبره معنی تعبیر و ادب
 از خواب و نورگوشن خواب نادیده معنی انباشت در بیان غم غم گلوفا غم جگر عجب غم پیوده غم
 چون کوه دانه غم جانگزی غم درخ بیکرانه غم کمنه غم دیرینه غم ناله پرورد غم الوان معنی غم رنگارنگ
 غم سینه گریخته غم گریزه سینه غم درشت غم دل فرسایم کردن غم سینه گداز غمده جانگاه غم معنی غم
 غم و ناله تراودن یکدیگر غم سینه سالی اندوه جانفزا غم بیرون از انداز غم شبانه معنی غمیکه شب
 بود کلفت ویرینه معنی غم کمنه دو جهان غم معنی غم برابر دو جهان معنی غم بسیار فضل غم محیط عمرگاه غم
 جهانجمنان غم معنی بسیار غم گره غم لشکر غم بچه گلوفا غم نرود غم دانه غم سوم سیلاب غم
 صاعقه غم بندوی غم مرقاب غم اندوه جانگاه شربت جانگزی غم غم جگرگاه کوه گرفتن غم بر دل
 عاشق معنی کوه نساوان غم بر دل عاشق طوفانی غم شستن معنی کم شدن شور غم کار از غم جان
 لپا نچه زدن باد غم بر چپراغ عاشق بناخن شرم غم دیدن غم جگر عاشق را بست کردن غم عاشق بویک
 مشکین غم کوس دریدن غم معنی غم آشکار آتش زدن غم بختناورد خون افتادن غم از عاشق غم
 اند سرگرفتن معنی نازه کردن غم در دو سپهر کسین غم غم راه از اذن معنی بلیدن غم غم بر غم خردون

جسمی جنونیکه زنجیر را بخاید سودای گوناگون جنون سیه محل عشق جنون کند جنون نازده شقایق جنون
 آتش زدن جنون برملغ خون چکیدن انگل جنون ازاعت جنون سوختن باز شدن دیوانگی
 کسی بیشتر یعنی اودیت برکشتن اهل شهر از دیوانگی کسی در جنون میل شدن شعله جنون افروختن افسرد
 سودا هستی کم شدن سودا سودا از یاده شدن از پاس ملوک سودا در گلو افتادن بهما گل جنون -
 جنون شگفتی خروش بر خاکستن از جنون یعنی بغیر آوردن جنون از دست دیوانه جوش زدن
 سودای در دند دیوانه زنجیر زعت بدون حسن دیوانه گسستن از خیره و شتر آگاهی نداشتن در حالت
 جنون امان خواستن سودای از سودا بر دم نام گریبان بردن دست جنون دست و گریبان
 شدن جنون یا عاشق کار بر دیوانگی کشیدن جوش زدن شور جنون از دل خود را می بینون قرار
 دادن عاشق جنون کشیدن یک دوزه تر شور انگیز شدن شمر از جنون بهر سودا دیوانه صفت دیدن
 از جنون با کار ماندن دیوانه زنجیر بریدن بر دیوانگی جنون تر از هزار جنون شدن و هزار بار شسته
 تر از جنون شدن چون دیوانه در سر گشته شدن دیوانه چینی که باد سودا زیاد شده ناز با
 با قمر بستن دیوانه یعنی از ایش سودا با خلل بودن یعنی دیوانه بودن خلل و مانع یعنی سودا
 در ایش کردن جنون یعنی ما از بخوردی بر آسمان تنگ انداختن از دیوانگی یکی بود شدن
 سودای دل که رقص و گداز زمین بوس کردن از دیوانگی پرور او دیوانه دیده و کالیوه یعنی دیوانه دیوانه
 جنون آواره شدن چون جنون سرگردان بیابانی شدن عاشق از جوش سودا چنان تنگ
 شدن بر دل یعنی سودا اموی زدن از دیوانگی دیوانه چینی بسست شل فارسی هست و آوی
 جنون و درشت جنون یعنی بجاییکه جنون در آنجا بر برده است و جنون نبردنم کوی که جنون بر آن
 میماند و در بیان شوق شوق خانه خیز شوق تیز کوه شوق گریه بکش شوق دل از کف
 شوق عیان کش شوق خیالت سوزعت شوق همچون شوق مسیل شوق باران شوق سزا
 یعنی شوق بسیار کشش شوق شراب بند شوق طایر شوق صله فرس سوز شوق از صبر ننگ
 درشتن شوق نو بگو کشیدن شوق کسی را بهم آغوش شدن بجز زو یعنی آرزو و حاصل شدن بخور
 سازی شوق از جگر عاشق دو چار شدن یا عاشق کشیده شوق سروان یکی کشیدن شوق
 بین نیکو عهد شدن شوق هست عشق راه شوق پزدن ع شوق و بر دل آید شوق بر ما

در بیان عشق و اعمال آن عشق ازین لذای عشق امیدگداز عشق آرزو سوز عشق شعله نوری
 عشق شعله در عشق آتش رست عشق بادوست معنی نمی عشق پرده سوز عشق آتشین ز عشق
 شعله گداز عشق سراب عشق فروز عشق عمر بخش عشق نو به دشمن عشق پرده در عشق شهر
 آبگیر عشق بهر گمان عشق شناور عشق خانه آباد عشق چارمنی معنی عشق مستحکم عشق عرض عشق
 دیده سراب عشق دلشیرین عشق درین عشق لایبالی معنی عشق بی پردا عشق چون انگیز عشق
 معنی عشق فتنه انگیز عشق و لغزش عشق برین معنی عشق انکار با جزوی سگفته عشق سگوفزار عشق مکار
 عشق برین معنی عشق و حیا صاحب عشق رفتن مبرودل از آمدن عشق بلای خانه خیر گنایه از عشق بلای
 عشق چشمه عشق سر به عشق بیخ تیر عشق در بوش موکب عشق سیل آتش عشق نهامی عشق خار
 عشق خسرو عشق گداز عشق نصاب عشق گل عشق معنی عشق میزب عشق لاله عشق لشکر عشق دیو
 عشق مقنا طیس عشق مقنا طیس معنی سنگ آهن برآورد از ضرب عشق رونما زار عشق فرخ شدن
 عشق نو پدید معنی عشق تازه شیر کرسنه عشق خار خار عشق بادشاه عشق گل پانیده عشق معنی گل
 بی خردن عشق خضر عشق غیرت عشق بیمار عشق وشت مخرج عشق جلاو عشق سپاه عشان ریز
 عشق تیکاه عشق سپید سوزی عشق در بزم وصل بند بر زبان عاشق نهادن عشق عصمت خدا
 بهستی عشق صادق آینه بلند نور عشق آینه بلند نور معنی آینه بسیار روشن ره نمودن عشق بصدای
 بیانی افتادن عشق معنی محسود عشق بدرجه نهایت از دیده دیده و تاب زدن عشق معنی از چشم
 معشوق آتش زدن عشق چشم عاشق ناقوس پیام بردن عشق معنی کفر از عشق ظاهر شدن عشق
 به بر لبین عشق با چون دست تا معنی عشق عاشق را از معنی عشق آوردن عشق خفته بیدار
 مردون خست نهادن عشق در دل دشمن جان برون عشق بیدار شدن عشق بهر خوش زدن عشق
 به چون ل گرم گشتن از آتش عشق کباب در غروش آوردن عشق گرفتار طلسم زندان عشق
 زار معنی نوبت عشق زدن معنی عاشق شدن عشق گفته راز گویتین عشق شمره گردیدن عشق گشتار
 پخته دم از عشق زدن در عشق مثل پودن بر اول عشق با خستن سرشته شدن عشق گوهر گوهر معنی
 اول گوهر زدن معنی عاشق شدن عشق با خستن معنی عشق با زدی کردن جذب عشق معنی کشتن عشق
 نهادن چون گردیدن عشق دشمن بیان پودن عشق خانه خالی کردن عشق پرورد کردن آفاق

عشق بلا بانی تیغ برداشتن عشق دل از کفایه عاشق برون عشق ساکن نشدن در اولش عشق کوه توپ
 مالیدن عشق بخاطر در زدن عشق یعنی جا کردن عشق بخاطر از عشق یک شمع بود که فریاد دید مهر بسن
 محبت کردن با کسی بر خاستن عشق یعنی ظاهر شدن عشق علم کشیدن عشق بیوقوف ره بجان بریدن
 عشق یعنی میم شدن عشق بجان خود خون در جگر کردن عشق بر زمین دل رخت انگذین عشق چیست
 آوردن عشق بتاریخ عاشق در بطن آمدن عشق عرق خون شدن عاشق بیشتر عشق حیات باقی یافتن
 از عشق مشور را بر سر بله از آوردن عشق بدینا کسی افتاد عشق عشق و داشتن عشق کردن عشق عاشق
 شدن بازار عشق گرم کردن می و ساقی با باوه بهستی کردن عشق مرگرای کردن عشق یعنی قصد بر کردن
 عشق کسی را ترک کردی عشق رنگ از رخ عاشق برون راه طاعت و دین زدن جا و عشق عثمان
 دوست کسی برون کردن عشق یار شدن عشق با اول نوای عشق زدن سایه گسترده عشق بر سر
 عاشق خانه عاشقان خراب شدن از دوست عشق شمش نبودن عشق بلا شدن عشق
 عشق نازم و عشق رانازم یعنی ناز بر عشق کم عشق آباد بود که خانه عاشقان از خراب است
 الفت استوار یعنی محبت محکم دیدار جانسوز محبت شراب مهر نوشیدن مهر از یک هزار کشتن مهر
 بر عشق نهادن گرم مهر بر مشوق مهر بجان خریدن مهر کزیدن مهر بریدن یعنی ترک مهر الفت
 و داشتن یک مهر را بعد از فرو کردن حکایت مهر انگیز کردن و رخ شدن از سرد مری یا بر چشمه
 محبت الفت صد ساله الفت دیرینه الفت پائینه الفت گفته صفت بلای بلای
 یعنی بلای نوحه، بلای خانه روبرو، بلای جانستان بلای سنگر بلای جان بلای برشته بار
 بلای محکم، خط بلای یعنی گرداب بلا سیلاب بلا برق تیر طلاخیزتن سیل بلا از کوه نم بپوشش
 بر خاستن خط نان بلا فروختن بلا نکیه عاشق بلا کردن یعنی کار عیب کردن آموگی بلا
 عاشق بودن از بلا آزاد شدن از بلا رهایی یافتن کاروان بلا از طرف غم و رسیدن بر بلا
 خوردن درو هم بلا افتادن کماج بلا شدن بلا بر سر آمدن نازلی شدن بلا آذ آسمان گرفتار
 شدن از آن شدن فرخ بلا یکی دو شدن بلا سرخ و بلا از اندازه جگر گذشتن مردن آفرین
 الفت سناک الفت بزرگ پر درز آوردن الفت یعنی پدید آمدن الفت بسوی عاشق الفت بسوی
 یعنی دور کردن الفت الفت بزرگ محبت زبر آوردن یعنی زیر پای آوردن الفت و محبت، مارچ

یا در ذات موج حوادث حادثه عظیم ساخته بزرگ فتنه خوابیده فتنه تیرزن فتنه روز جزا محبتی بجا
 نیامست فتنه بزرگ فتنه سر بزرگ فتنه غمزه آفریننده شان آتش فتنه فتنه دوام کردن از
 آسمان فتنه سروان بخون عاشق شدن فتنه شور و شر فتنه نشانن محبتی کم کردن شور و شر
 فتنه نشانن شهید فتنه شدن کسی بالا گرفتن دست فتنه معنی بلند شدن فتنه دستگیری کردن
 عقل موج زن شدن سیل فتنه زنبون شدن فتنه خوفنا آوردن فتنه برخاستن فتنه بنفشه
 راه بردن فتنه اری کردن فتنه دراز بستن کردن فتنه دست فتنه بالا شدن محبتی غلبه کردن
 ناله خوشنیدن فتنه کاهی کردن محبتی کم کردن فتنه سوزش فتنه روز بازار فتنه خون فتنه
 بچوش آوردن محبتی فتنه بر پا کردن فتنه بزرگ برخاستن گردنخور برخاستن ترکنازی کردن
 نراند در بیان اعمال عاشقان از مهر جنس عهد استوار بستن بایار در توزه کردن و
 از سر راه بروم بیخ سپردن محبتی بروم بیخ راه رفتن بر سر راه خاکساری نشستن اشار جان پیشین
 ششیدن جورا شدن عیش سبکسر کردن محبت آلوده عشق شدن تیغ و کفن با خود بردن شیر
 سبکسوی بر یاد کسی می بجایم کردن در بوی کردن یا گسستن زنجیر از دست موج اعطاش زدن
 گرانبار خمار چهره شدن حلقه بر رویا گرفتن محبتی جنبانیدن در یاد تبه عشق بستن محبتی ترک
 عاشقی کردن یا عشق ورزیدن از جهان گسستن محبتی ترک و بنا کردن آس سبکسوی بستن
 کار محال کردن در کعبه ناقوس عشق زدن پیراهن کعبه رو بر انداختن از کفر عشق از شمر
 عاقبت کوچ کردن غیر از سوختن گزیری نداشتن چون شمع پویند از همه کس گسستن خود را
 به دست عشق سپردن تیر بودن بر راه عشق ترانه شمر بار سردون کلاه بر زمین زدن از غم
 هم بر آمدن محبتی سر اسیر شدن و چشم آلود گردیدن خیال باقی کردن تصور روی یا بستن
 لیبیک زدن بر کعبه کوی یا ز نشان نشان بر معشوق از جان و دستکام شدن محبتی از یاد
 مقصود و خود حاصل کردن دشمن کام بودن محبتی مقصود دشمن خود حاصل شدن از یاد دیوانه
 حسن شدن از تپوس رفتن چون زشته تاب و تاب بودن از هیچ غم سستی تیر زدن از
 یا در طلب بی سبب داشتن درو فصل در بر روی بر شمر بستن برق افتادن بر عاشق از نگاه
 معشوق به هم ترک بسوز شدن بجا و رضایت در دادن غم غم زدن محبتی یا غم یا غم و در یاد

خود ساختن میاست کردن سنجی هنگام بر پا کردن تنگ بلی خوشی بود خودی رفتن از صفت و ناز که در
 و عشق هر چون بعد از شدن از مجاز و عشق در در گذشتن آن رفت که عاشق بر خیزد و در گوی مشوق
 آید سنجی آن زمانه رفت که عاشق در گوی یار آید خواه از صفت و خواه از مرگ و خواه از آوازه و دیگر آید
 بوش شدن سنجی بهوش شدن دین مشوق گرفتن استغور زمان رفتن پیش یار چشم الو استغور زمان سنجی
 استغور کویان استغور بر شدن سنجی و اصل بیدار شدن همراستگ شدن در عالم وحشت بر عاشق خیالی
 باختن با خیالی با وجودی استغور با سنجی دلی با وجود کشیدن لذت خود زنجیر شدن در مشوق شدن
 سنجی شیفه مشوق شدن سنجی به پایان اختیار کردن هر چه با و با و گفته پیش یار سنجی رفتن هر آن
 نشسته بر آب ماندن بعدی مشوق با هزارش رفتن پیش مشوق غلام که زمین محبت عاشق
 اینکه از رشک قیب زبان زبان باید مرد که ز غار عمود و سوزگند مشوق شدن شخص بی عشق راتن بهمان
 در بستن تضرع ساز شدن پیش مشوق نشسته شدن بر کسی سنجی مفتون شدن بر کسی از هر گانه مشوق
 فرق نکردن از غایت عشق لایه کردن پیش مشوق سنجی خوشامد کردن پیش یار چون گاد قرانی غلبیدن
 تنگ افتاده ماندن بر دست سنجی بسیار سنجی بسیار افتاده ماندن بر دست خاک پای یار و تاریخ مرخورد که
 سوزگند با بهمان دست بر خوردن ماه و با بگندگفتن کنایه از دهنی کردن مشوق در نفس زلفت مشوق کشیدن
 بلا عجز و بنال مشوق گرفتن سنجی پیش مشوق رفتن بنده می خیال یار و بنده می زلف یار گردیدن هند و سنجی
 غلام چون زلف دست بگر یار زدن بشکر و قند قناعت کردن سنجی صابر بودن بوسه و مسائل بسیار
 آب دومی آید بوی سنجی جو یای آب سرد بودن کنایه از طلب وصل یار از تشنگی وصل گد بخش بافته شدن
 از بس سنجی یار پذیرفته شدن شکل را سنجی پسند کردن شکل غیر و شدن از جمال و استکان خیر سنجی بزرگ
 زهر و انگبین خوردن سنجی جان دادن در عشق غم بر روی صده هزار توبه شکستن قلع یا تیغ و سوراخ شست
 دیدن سنجی نیم جان و داشتن آذکوفرا و همچون محبت عشق خواستن در تشنگی وصل هر یک شستن گران خود
 از گوی یار یا از بزم یار بودن سنجی رفتن از گوی بزم یار از جهان و جهان سخته آمدن سخته سنجی مسا جز
 فریب ناک شدن عاشق از مشوق قریب خاک سنجی از بنفشه یکبار آوردن مشوق چون گل که در باغ باشد
 در غ محبت بودن سنجی پریشانی خواستن آب که شتر از دست هر از این بخورن قهر ساقی پر مهر چون
 عمری بدیدن ماه نوشیدن بدیدن مشوق ظاهر از هر در از چهره عیب پیش مشوق سنجی خیالی

۱- آنگاه که درون سینه بر زبون تصور یابد یا شوق مرد در سیاه شدن بر عاشق چنانکه از آن زمان تا زمان قیام از دست نرود
 پسوندی بجای آورده است گشتن گردیدن پیچیده و شنیدن میل داشتید و از آن وقت تا آخرت چون در کمال یا شوق
 آینه شدن شوق خزان از بهار نشناختن از حیواسی از خود شوق گشتن پیچیدگی خود شدن کرده سر به شوق
 بر آمدن سینه قربان یار شدن خود گشتنا شدن آرزوی مرگ کردن از حسرت قدیم چون فی از خود
 شوق گشتن سینه غم خیزه شدن شک شدن شک آمدن هر دو یکدگر گشتن از بهار شوق از بجای بجای آمدن
 سلام بنویس از ناکردن سینه امیدوار نشستن شدن هلاک کسی بودن سینه گشتن کسی بودن تیر غم از وفا
 محبت گشتن سینه گذر کردن تیر غم از پشت فلادی شدن از نگاه سر کردن یا سینه گذارنده کردن سینه گشتن
 کردن از غم و یار و دیدن شوق را از دوست بریدن سینه گشتن سینه وصل خواه خیر از غم سینه سینه
 شدن خیر و در دنیا سینه خیر و درست از عاقبت بریدن مستانه از راه و سینه سر کردن کمال در افش بودن
 سینه بیقراری بودن سینه نشستن فراموش شدن عاشق از خاطر عاشق چه استن جمل بودن
 سینه نامه زار کردن و عاشق شدن شوکرده خطا شدن افکار بدامن افکار سینه سرایر شدن از
 خود بیگانه شدن از چراغ آشنای انزو شدن آنچه گردیدن سینه شکل شدن سینه دست و سینه گشتن
 سینه از راه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
 از شوق سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
 دوستان زنی سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
 عشق به راه سینه بودن عاشق سینه که است که سینه پیدا میشود چو سینه سینه شکوه از شوق
 خود را نیافتن سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
 سینه
 سینه
 سینه
 سینه
 سینه

بختیاری و غیر آن دشمن بی یاری خود در روز کل بر سر بلستان گردن خود را بخارزدون از غلبه خون آنجا
 در کشش بدون نشان افشانی گردن قمانه شدن عاشق در عشق قمانه یعنی مشهور از همه کنار کشش
 یعنی دور شدن از همه کزانی گردن تو بر تن از کمال نصفت سخن از دور و دل گفتن یعنی آه گردن غم
 شده شدن عاشق سوختن به تپ و تاب مبرول بجای برود یعنی صبر کردن تنگ بر سبوی عاشق
 نماند یعنی خواب شدن کار عاشق گذشتن عمر در انتظار انتظار مبرول یعنی انتظار کردن جان جهان
 نشان کردن بر عشق نامه بخون دل نوشته بی یاری حق جوش آمدن و کشش پوش شدن یعنی یعنی یکدیگر
 یعنی بودن از جان از متاب بر کشش بودن در بختیاری متاب خوش نیاید در جبرای یا جواه
 بر از پری کردن یعنی حاصل کردن و فصل یار یا غم ساز کردن یعنی موافقت کردن با غم کا بودن
 کشش به پیش پستی کار محال کردن بوی یا نیک کشیده است رفتن یعنی بوی یار کشیده است شدان برگ
 رسانان نداشتن برگ هم یعنی رسانان بحال برگ را نیند یعنی بحال به رسیدن انتر شماری کردن
 در سبب از آنکه است از دست یا عشق سرود عشق گویدان عشق روی عشق نتر به حسن
 نوره در جام به فرق ستاره شکستن در بزم بی یاری می در جام است و باز شدن بر آن
 بیشتر آید یعنی شکر مراد با عشق یعنی مراد رسیدن از آنست که در جام عشق و از آنکه
 شدن مرده شده و من بگوید خوار سپردن تنگ بر سبوی عاشق کشش یعنی کشش در عاشق
 که برود که در راه عشق از کشش خود کتاب شدن یعنی سوزش این عشق با زیادت پوست
 شدن با و تیره را بخورد دستن در یک روان را سیاه و تنگ بر پیش خود درون یعنی خواب
 کردن کار خود چون بیدار زیدن از شب علم چون سایه خفتن بر خاک آبروی خود در خفتن از
 جفا کشی جام اصل خوردن تراز جگر سوز سردون بگرد و غم شده بودن گفتا و خود جستن یعنی کنایه
 خود جستن به سفر کرده و بنار شدن خیالی کشش از انصاف ترانه کوبه بخوان سردان چشم از شمار
 و هم کردن برای دیدن کرد خور می بر چه نداشتن از چشم زخم ایام خون خود در آن خون به بزرگی
 را آبروی خود نداشتن کشش خوش بر خاستن از دل عاشق جذب به نیست و استن کام دیا
 و دل حاصل شدن به فصل کن راز خون جگر خون کردن لسی لیس زود به هر گونه آزار و اگر است
 در

مردم بر حال و عاشق ز زخمه و زخم کرده بودن عاشق چنگ و خاک خوری نهادن قهقهه ای مثل بچه گشته
 مقلع بود و دست بر لب بود بجان او آهوه بر لب و گشتن تنی تنها هر سر میدان قرار نام و تشنه سگ سنگ
 زدن چرخ تو بر آسوده نشدن در راه سنگ افتادن از عشق برگزین سوا نشدن شنبه نظاره شدن گناه
 خودتی نداشتن عشق اذول نهادن تنی ترک عشق کردن از عشق جدائی نکردن پرورد و عشق شدن
 بس تو گشت خود دین خوردن صبر و دین بدول بکار بر لب تنی هرگز ماصرمت کردن بجای عشق باغیت ساینده
 عشق نوریافتن از چشمه عشق سر عشق چشم کشیدن خود را از عشق ها کردن تنی ترک عشق کردن با کله پی
 ره اگر دل تنی نونفون کردن قلب یار میل بروی یار نیامده شدن خجالت ناریک شدن تنی بر روی یار نشسته
 را نفرین خورد و دعای مشوق گفتن نفرین تنی بدو عاست و تخطاب در خرابه افتادن گمائی گشتن در مجده
 مشوق تیر کشیدن در وفا تنی راست گشتن و تیر رو گشتن در وفا خزانه بوم و خرمسایه عمر می انداختن
 خون دیو کرد بر خار گشتن گاه ناله و گاه نوحه کردن خاکستر غم غمین بر قرق حلی از سلسله چون غم
 پستن از باد و بخوردی است شدن چون سایه و پدای یار غلطیدن از بخوردی نداشتن که کسی در جهان
 هست گوشتالی داوون نقرین مردم عاشق را درق و دیده شدن عاشق چون دفتر کل مانده شدن از
 بس نکلشی آب و سنگ خود بر لب تنی بی آبرو تنی وفا شدن از دوست دوری کردن بجهت جاره و پیدان
 از آندوه چون کز دم زده بمیرا شدن کوه گرفتن تنی ساکن کوه شدن از شعله دل جهانی را سوختن با خشت
 خود نبودن به تنی اختیار می دل در کوی جانان مسکن کردن بر قرار خود نبودن تنی بحالت اصلی نبودن
 بر عهد افتادن بر عاشق از غم کار با اختیار خود نبودن در غم بیخ و عذاب بودن از آسیب جان نه رسیدن
 پناه خوشی خوش افتادن تنی مشا و بودین بی تابوشی در شکنجه ز ریتن تنی عذاب عریان در خاک کوی یار
 افتادن به نیچ و ناله ای زندگانی کردن گریه شدن بوجید تنی بسیار نصیدن از دیوانگی یا از شوق خود
 از نغمه بر زدن تنی نالیدن چون مرثیه شکسته مضطرب بودن بعبه جستن تنی هر سو نظر کردن از نظر
 غم دل بیبا گشتن با سید رحم رسیده شدن از غم پوشیده نیم شب آه سوزدن تپان بگر خوردن خیالی
 یا سوس خود کردن نشستی کشی در آرزو دیده رنجتن تنی بسیار رشک نختن از قفس برگزین تنی
 نامه یار پیام نختن عاشق بجهت تنی معنی با هم پیام فرستادن عاشق به مشوق بگر ناکس شدن
 نوای عاشق زنده تنی جوین سو بجهت تنی بر آرد جان چون بسیل بسار نالیدن راز به بسیل است نختن

چون مرغ پام افشود و سرگشته شدن بر نیایدن صبر از عاشق معنی صبر کمال بودن از عاشق نهفته غم
 خون تنخا خوردن طاقان را فدای دوست کردن جامه با چاک کردن زهره شیمانی چشمه بدین بشا هر
 بازی خود رسد شدن دور زدن مستی بر سر عاشق سنگ غم بر سر افتادن با سنگ خار را از گفتن از
 وفا عطر کشیدن پیدا و خوار می دیدن روتار و کردن در راه عشق در کوه بیابان رقص کردن معنی
 رقصیدن در کوه بیابان همه راه پای کوبان زدن در راه عشق از گوش بگردون کرد بر آوردن
 بنوک ز راه زدن دل مشوق سپردن بیابان مرگ شدن از جویس رفتن شب را با به و کار هر روز
 آوردن در دور با بگریه دزاری بشب آوردن برگ خود آرزو آه درین چنین شوق در خون نشستن از گریه
 خونی در غم بردل کشیدن آفتان و غیره بر راه عشق رفتن در خور علامت شدن در عشق بر ماتم
 آرزو با گریستن تشنه مشوق بودن عاشق با هزاران امید رفتن بر تپه یا زانکه میدان از اول کنیز
 خانه خالی کردن از غیر با امید وصل از دوست خانه عاشق آباد بودن احترام گوی دوست بستن با
 یاد دوست یاد کسی نیامدن با سپیدان گوی دوست شدن عاشق سکین را چه محل که در بنیم دوست
 با ریاضت قفای غم خوردن قفا بسی سبلی مشوق را بهر دل خریدن چون پنه خشک از آتش تیز
 سوخته شدن از آتش عشق در سحرش گفتگو شدن در چشم عشق گرفتار شدن بچرخ خزل که ام نگرفتن
 قیاسون بر روز و شب و با پرهنه بیابان شتافتن و آمدن از یاد صبا جستن غم بخاک زمین
 گفتن چون با در زیدن بچوب سبلی غلبه عشق مشوق را دیده بی اختیار نوحه کردن از مرط مشوق
 کلاه با در از کردن سبلی بکله کردن چون رباب چنگ بر سر بودن چنگ در اینجا سبلی چنگ است
 فسانه کشیدن در سوا سبلی مشوق کشیدن در سوا سبلی کشیدن و سبلی سوزن قانع بر سبلی
 بجهت کشیدن بیم سبلی رقیبان داشتن چون پروانه طواف گوی با کردن تمام خشک بر شمشیر
 بسته بی محی نمود شدن حرمان بکار خواندن بر مشوق آن یکا در یکا است از آیات قرانی که برای
 دفع سحر و انس خوانند تا زده شدن عاشق مثلها از عشق آه شدن سپید بودن حسن شک
 تمام بودن از خود خنده کردن عاشق آیس کشنده گفتن عاشق مشوق را عتاب دیدن از یاد از یاد
 گیسوزنده شدن چون سپند پاکوبی کردن خرمن عاقبت سوزن و سبلی چاره پیش بودن آن گوی رفتن
 از بار تلخ شدن روز بر عاشق سالهاست از برای مانع لطم زدن آفتاب بود فریاد کردن به سبلی گوی

در این حالت چون بودل مجرب در عشق بود که گفته و ملاحظه کنی چنانچه این سخن که می چواید امیدوارم قطعه ای که در این باب
 خیالی بار را نظرگاه خود کردن بشعله عشق اثر و نفس جان را از غم و پیران تومی انداخته یار تبار و دوست
 در این حکم کشی یار کردن تنها میسر شدن محبتی تنها مردن در این چنانچه غم میسر شدن تلقی دیدن بجایه بر باد
 کسی دیدن نماند بخوان سرودن کسوت در بدین آه غم کسوت یعنی جامه تناید و مسرت پر و از جادون خود را
 خود را بر که از پسندیدن محبتی که گارو کردن برگ و بوشی و بختین تندی مردن متعل از سر بریدن نمودن لباس
 خاکسای بودن تبار جان بختین سر آها از کاهتس پر شدن بهنگام سر بندی عشق کردن صورت پرستی
 که چون بنیاید نمیشد انهن گریه و گریه سر بر آوردن محبتی بسیار می کردن راجه بسیاران و داشتن تیر و نم
 غریب سرودن تندی مسرت شدن تحمل گویان رفتن گوی مسرت اهل محبتی مسرت مست و دیدار شدن خطت
 با در تیر و نم تندی مسرت نبودن فراغت عاشق چون سایه بدینال یار دیدن تندی محبتی حاصل به خود به عشق
 گفتن آنگاه که در رخاک زدن قلم آن کعبه گوی یار کردن خیره بر سان خبر بر سان راندن تندی رفتن
 دست بر دیده تندی که در پر شکر و شکر از گریه کردن چنانچه گشتی از زندگی تانی امید بر گریه تندی تندی تندی
 از زندگی تندی تندی که در باوستهای وصال کردن بختی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی
 یعنی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی
 یار و تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی
 بکناره مل و جان را در و تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی
 استودی بر خود حرام کردن بر خطه خود تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی
 بخور و نه سبب و چون بر خاک رفته تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی
 مرده از نم و تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی
 غلطیدن چون در تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی
 مدجهان شکوه کردن تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی
 از تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی
 شدن در راه عشق از تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی تندی

نظمی

دهن باز باری باوه و بر خستلان کمانوش از لب پار خوردن و گلوی خون که ز زخم باره دست
 سوزن نگاه شکر از سمن برودن سخن آینه کرون برای ویرودن پار یا از بچکافی خوششند
 استوار شدن عشق و عاشق روی خودن عشق به عاشق نیایی بصفت پار نیاسودن خوبیدن
 از خواب و خوشن انسان بگناه بخور نشیند گشتن از جهان بخرانه نور شید شدن و در پای رضای
 و نیست آفت دن باس و دیده روز شستن شلب عاشق روز شدن یعنی و اصل شدن پیا نکایت
 آورد شدن تمام پار را در خود و نشتن خاکه یا را بهشت پنداشتن بقل ره نداشتن کریمت
 شدن عاشق چون بسند پیر بل خریده رانی زون دست درین بر سر زون چون سشیشه
 بر سنگ افتادن عاشق بهمد شدن بهشت کوه پای براه بودن چون برق لاغر شدن چون
 دم بار چون رشته گره بند شدن زندانی شدن و بند بیلن کویان شدن در هر قدم نکته از لفظ
 پایشینده بوجد آمدن نوحس بر خود جوام که دن کشیده حال بودن بلی جویان راه رفتن نیز بودن
 در جنگ گاه عشق و زود کشیدن یا بجنب عشق خاک راه سنگ کوی پار شدن در هر یادوست
 نوشتن شدن نوشتن بی آبیات سه شدن تا شق سنگ عشق خود از غوی خود ملال و استشن با
 خوی بد پار را فخرن با یا نیم شسته شدن دم پدی بنامن از یار اله سنگ گفته از یا جدا شده
 در قبل یاد کار کرد و این چنین پار را خبلد دانسته و در نماز کردن قدر تقصیر از پار خواستن بجهت سحر
 وجود خود شستن از سواد و بیگان شدن یعنی مردن چون نم از دل ترا شدن از عقل بیگانه اما
 دور شدن گاه از کون برودن نه اوق تمامی خون زردن بند شدن بهشت کوه یعنی عاشق شدن
 جان بوی آوردن و استن از گاه بوشدن یعنی بچر شدن از نای نادست در سلسله مانند حریت کا
 عشق بدون بداره تر و همچون زمین بیاره تر از کویکین زندگی کردن چون سپند سوختن از
 آتش غم نه جانگی تر و در عشق یعنی بخور و پودن در شکره سنگ زیستن خون بیایه جود
 بچرستی از ریزه اوست کویان جوامه منزه سنگ زیستن از غم آشکارا گشتن یعنی ظاهر کرد
 با دلا باری خون ز راه سنی که به زرد بودن عشق به عاشق از نه در گری پار بر ماحه مثل بگر پیش
 از گرو راه با به سانسوز چون خاک و بر بر راه دست افتادن خاکوش ماندن چون آفتش با سوز
 شدن نخورد است شدن برین بیایه بجهت سحر است شدن آفتش شدن چون آفتش با سوز

چون سخن زبان برده خندن چنان خاموش خندن که گویا زبان در دهان نیست مگر سخن بگوید
و نیز در جای گفتگو یا سخن نماندن معنی در وصل و تیر و ساکت شدن خود و سایه بار چندان شدن
از بس روی بار بار بشوق بر عاشق نشستن معنی خود مشتوق گردیدن عاشق از فراتر تصور دیدار
کلی نسی تمام بودن به عاشق یعنی بری یا خورسند بودن از تیار نپدیدن چون ماهی از آب از می
نمودی سرست شدن چون تشنای چرخ زدن از شادی یا از خون بر عقل فریفته شدن نماز
مشقی یعنی مشوق را قبله داشتن عقل عاشق یک غمی دوست ده نمودن به عاشق چون حلال
شدن عاشق از غم بومده خورسند بودن چونس دلی قرار و خواب بودن سرگشته چون بخت خود
گشتن تشنه از بر جوش خواندن رها نکردن رسیدگی عاشق را زخم زبان سسیندن از مردم مرید دل
از پارندیدن رخت زبانش عقل از عاشق جانب دوست گذار شدن معنی ترک مشوق نکردن کل
و جان عاشق بکوی دوست بودن از نام و نیک یا درستن بگر بجهت بودن آب چشم بودن
هر چه بی خود کم کردن معنی بی نام و نشان شدن خود را فراموش نمودن تا مگر از جریده افتادن تشنه
گنایم شدن چون دیگر جوشان شدن از پیش چون شب نامه خود سایه کردن چون بر آتش
انگیزه و چیدین کینه خیال بگنگ داشتن چون دود از آتش بر خاستن از میان گذار از دود بجز
چون مرغ خیال برده بنهون هیچ رخت بر تن در داشتن چون سایه گرم خیر بودن چون سوخته سرد و
سنانه بر کشیدن تنگ خورده رخص کردن از تیار طاق و با غم حضرت بودن بیوفای دوست را
و خاموشن خود را بظلمی تا کرده گرفتار کردن اسما علی کردن معنی فرمان شدن فرود در پای مشوق
بودن در زندگی دور از زبان خواهشیدن در در مشوق نیارودن معنی در سر ندانن مشوق از
نعلی چون تیر از جای جستن معنی دیدن حسن بار را خواهش کردن با ده آشکارا و جگر نپان خوردن
از خود و دیگران بر آمدن معنی خیار همه شدن چون سنان دوسه کام نماندن از مشوق و اضطراب
بچندی از درد و آغما لیدن نیست همه کس برداشتن عشق با شکیب از دل عاشق چون دیوان
بر خاک راه انداختن گل از خار و خار از گل نشناختن از بخواهی و فانیان از زبان سار بچیدین
عاشق معنی و شبالی بار گرفتن با عقل شدن در علم کار بودن آتش جگر سوزان ولی بر زدن معنی مالیدن
چاره گرم در میان سنگ خارا انداختن سنان در سر داشتن معنی نر شدن معنی از هر از روی